

نوروزیه

کوزه ی بهار

پشتِ کارتِ تبریکِ سالِ نو به خانواده ی تجربه کار

۱۳۶۴ / کرمان

مرا امروز با آن کوزه کار است
که گاه سرخوشی فصلِ بهارست
چه خوش می بر گلِ آدم فشاندن
گلی بر خاکِ حوا برنشان
که فردا نوبهار مردمان را
ز خاک و از گلِ ما یادگار است
چه خوش بر صفحه ی صحرا دویدن
گلی گفتن ، گلی بهتر شنیدن
که این رسم هزاران ساله امروز
به شوق و شورِ مردم پایدار است

سلولِ خودم بزِ قندی

۱۳۶۵ / کرمان

نوروز ۶۶ در راه بود. من در سلولِ انفرادی زندان سپاهِ کرمان بودم. اتاقم حدود ۶ در ۷ در ۹ وجب بیشتر نبود و هیچ منفذی به خارج نداشت الا کرکره‌ی کوچکی در پایین در. می خواستم به عنوان تبریکِ عید قدری مادرم را بخدمت‌ام . هزار بامبول زدم که این ابیات طنزآمیز را از زندان خارج کنم ولی توفیق نیافتم.

سلولِ خودم بزِ قندی

سلولِ خودم چرا نمی خندی

از هر وجبت خون به دلم شد

خوب شد وجبت نبود چندی

یک گام اگر قدم زدم من

دیوار تو می دهد گزندی

یک سوسک اگر بمیرد اینجا

دارد دو سه روز بوی گندی

ور زنده بماند او چو من زار

افسوس که نیست پشه بندی

اندر دل آخوری چنین تنگ

کی بند کنند هر جمندی

یک رخنه به قدر یک مگس کو

تا در گذرم از آن به فندی

این یک نفس ار عمیق سازم

ایجاد خلاء نمایم اندی

تصویر برای رفع دلتنگ

بی حوصله حبسیان کِشندی

این گوشه قیافه ی کریمه
وان گوشه صنوبر بلندی
اینجا دو سه آیه ای ز قرآن
وان سوی؛ ظریفه ی لوندی
طاسی و سه پایه و مناری
داسی و ستاره و کلندی
چون شب شود و چراغ خاموش
گویی که به کول هم پرنده
تنهایی و اشکال و خیالات
سر بر سر یکدیگر نهندی
جنّی شدنم دو روز دیگر
حتمی است به اینچنین روندی
هر خانه که می خزند مردم
گویند که مورد پسندی
با این همه دمبدم شتابان
از ساحت آن برون جهندی
با این که پسند من نگشتی
بستی به دو پای بنده بندی
در وصف تو هر دری وری را
شایسته بداتم و چرنده
ای آنکه از این حصار جستی
بشنو ز من حقیر پندی

گر فکر لباس خلق باشی
در معرکه جامه ات درندی
ور صحبت قند و چای کردی
بینم به تَه تو کَلّه قندی
مسکن مطلب و گرنه سخت است
سلولی و نمره ای و بندی

«ورهم خوراکی»

۱۳۶۵ زندان سپاه کرمان

دوباره موسم نوروز آمد
چو خورشید جهان افروز آمد
کماچ و ماچ و عیدی ورملاشد
که پر خوردن بلای جان ما شد
دوباره معده شد از درد شاکی
که صاحب جان مکن ورهم خوراکی
چو کردی لطف با هندونه ی کرک
مکن دیگر کماچ گنده را پرک
همو بتر که آدم در جوونی
بگیره یاد ، رسم سیرمونی
شنیدم گریه ای در بنگلادش
گرفی هو میون لاف بادش
به زیر جل ، کوشک پای ارباب
جُردن داشت هم در موقع خواب
دلاور گریه گفتا به چه موشی
لُکی ، خوش مزه ای ، چربی ، چموشی
اگر بندش کنم در این شب تار
برم با سرعت او را زیر ناسار
بناگه گریه را آمد جکیدن
گهی دندان زدن گاهی رکیدن

در آن بیگاهِ شب آن پنگل تیز
چو نیش عقربی بی رحم و خون ریز
چنان در پای خواجه رفت بد ذات
که گفتی خود برون آمد ز قرنات
بزد آنکه ز خشم ارباب غاره
که پایم شد ز دست گریه پاره
به ساعت شست گریه شد خبردار
که شست خواجه از او یافت آزار
بزد بر سر که از افسوس پر بود
که هرچه بر سر آمد از لُهر بود
مرا ارباب خواهد کرد پُت پُت
دو گوشم را به عبرت می کند کت
خوراک سگ شوم فردا. چه بد شد
که اربابم ز دستم خوابزد شد

موشک باران تهران ۱۳۶۶

در تاریخ دهم اسفندماه ۱۳۶۶ حمله موشکی از بغداد به سمت تهران آغاز شد. ۵۰ روز تهران درگیر جنگ و موشک باران و صدای آژیر و ویرانی و کشته و مجروح شدن مردم بود.

با گامهایی شتابنده

چالاک تر از بهار رسید

مرگی بتمامی

زان پیش تر که مادرِ خدایِ زمین

بار نهد

بانگِ انفجارِ موشک، ما را به تدفینِ بهار می خواند

سر را از تابوتِ لاکِ بدر آور!

تصویرِ خونِ گرفته یِ کوچه

تابناک

در موزه یِ شگرتترین آثار!

هشدار، که در باطلاقِ خوابِ نیفتی

مرگِ بهار

مرگِ شکوفه یِ بی بار و بی ثمر

همچون شکفتنِ شن زارهایِ داغِ شگفت است

در موسمِ خزان

وقتی که پهنه یِ شادابِ برگها

خشکیده می شود

دیگر بهار غم زده قامت نمی کشد

زین پس

خونِ بهار، خواهد دوید

در راستایِ سوزنیِ برگ

امشب در انتهایِ موسمِ سرما

دیدم که برگ هایِ سوزنی از شاخسار ریخت

«نوروزِ رخِ تو»

بندر لنگه ۶۷/۱۲/۲۷

در چهره ی چون گلِ بهار ست
کان نرگسِ فصلِ دیِ خمار ست
جنگ است میانِ نرگس و گل
صرت نه ، که صحنِ کارزار ست
آنسان که به صفحه ی طبیعت
این جنگ همیشه برقرار ست
جنگی ست بسانِ روز با شب
هریک ز رقیبِ خود فُگار ست
نرگس چو ز برف سر درآرد
گل از در و دشت برکنار ست
گل چون به طبیعت آید آزاد
نرگس به تدارکِ فرار ست
گفتیم که روز و شب به جنگند
این صحنه به هرکس آشکار ست
القصه فلق شود پدیدار
وقتی که نبرد گرم کار ست
نوروز هم این چنین مقامی ست
نه « کهنه شتا » نه « نوبهار » ست

هم خاطره ایست خوش ز نرگس

هم مژده ی گل که پرنگار ست

پس صورتِ توست عینِ نوروز

مجموعه ی لیل با نهار ست

هم نرگس و هم گل است جاوید

نوروزِ رخ تو پایدار ست

سبز و بی شمار

۱۴ مرداد ۱۳۸۸

در من بنگر که نوبهارم
سییم، ز شکوفه زیر بارم
من جنگلی ام، بلوط و افرا
من خانگی ام، به ام، انارم
بیدم، ز جنون من نشان‌یست
سروم که سر از فلک بر آرام
ساجم، کاجم، صنوبرم من
من میمرزم، و تم، چنارم
گردوی کلان سایه داری
کز هفت پدر به یادگارم
من طاقه ی پهنه ی کویرم
انگور خراب سر به دارم
عناجم و ناب و سرخ گونه
شمشادم و شاد و آبدارم
می رقصم و میخرامم امروز
یک جنگل سبز و بی شمارم

سبز در سبز

October 13, 2009

۲۱ مهر ۱۳۸۸

سبز در سبز از ورای قرون
می تراود ز سروین بیرون
باربد جامه سبز و سازش سبز
دل رباید ز باغ بوقلمون
خسرو از ناله های شیرین مست
سرکش از نغمه های آن مجنون
قرنها کودک وطن آرام
خفته با این نوا به مهد ، درون
زادن ما ز ازدواج درخت
گره سبزه مان نماد و نمون
سبزه ی هفت سین مان زیور
عکسی از کشتزار در هامون
ای سرت سبز ، سبز بختی را
عشق والهام و آرزو و شگون
وای بر من که باز ناپاکان
سبز ما را کشیده اند به خون

هفت سین

March 17, 2010

۲۶ اسفند ۱۳۸۸

هین که بهار می رسد ، رنگ به دست و پا زده
خود به صفوف سبزه ها ، لحظه به لحظه جا زده
جلوه کند علانیه ، پخش کند بیانیه
رغم پلیس امنیت ، برگ به شاخه ها زده
صبحدمی ز خانه ها ، برون کند جوانه ها
شب همه شب بدین هوس ، تکیه به متکا زده
سفره ی رمز و راز دل ، پیش تو باز میکند
سفره ، همان که در خزان بود به گنججه تا زده
سینِ نخست سفره اش عرضه کند «سلام» را
زانکه به دال دشمنی ، یکسره پشت پا زده
سینِ دگر تو «سرو» دان ، قامتِ سبزِ جاودان
پای فشرده در زمین ، سر به صف سما زده
«سییست» سینِ سومین ، میوه ی ممنوع زمین
در دل او گلاب و می ، بر رخ او حنا زده
سینِ «ستاره» چارمین ، شب به رهش همچو اوین
پرتو مهرِ خویش را ، بر من و بر شما زده
بوی بهشت میدهد ، سینِ دگر که «سنجدش»
حرف شکوفه را سحر ، در سخن صبا زده
سینِ ششم «سحر» بود ، بوسه ی چون شکر بود
صبح وصال عاشقی ، در پیِ شام وازده
سبزه و سبزی اش ببین ، «سبز» است سینِ هفتمین
گر سرِ عشرت و طرب خیمه به هر کجا زده

دلواپس بهار

March 29, 2010 at 1:35 AM

۹ فروردین ۱۳۸۹

منم که حرص می خورم و پیر می شوم
و ، آرزو به دل ، از روزگار می مانم
منم که بر سر هر گام می چکم بر خاک
و ، لحظه لحظه در این انتظار می مانم
منم که دایم
از ، روزگار
درس میگیرم
و با گرانی باری که می کشم بر دوش
به حمل تجربه ها
بی قرار می مانم
نگر که شاد می نمایم و بیمارم
گویا در این جهان
هستند عده ای که بر آتش
تا آن دمی که بسوزند خام می مانند
منم که نیمه شبان آفتاب می جویم
و گرنه
آفتابگردان ها
در کاسه های خود
هر بذر را به نور بیاکنند
منم که نیمه شب از دیده خواب می شویم
و گرنه دشت ها
بیرون ز حد
شقایق و بابونه
هدیه آوردند
روزست و من هنوز نخوابیدم

آنجا بهار آمده مهمان پنجره است

عشق جوانه ها

از دوریینِ شیشه و شبنم

اکرانِ پنجره ست

چشمم ولی هنوز

دلواپسِ بهار و

هراسانِ پنجره ست

جا پای نوروز

۶ فروردین ۱۳۹۱

هر کجا دیدی آسمان آبی است
شب گهی تیره ، گاه مهتابی است
آدمیزاد زندگی دارد

خور و خواب و دوندگی دارد
شهری و کوچه و خیابانی است
جنگلی ، دره ای ، بیابانی است

باید اطراف را تماشا کرد

پی نوروز گشت و پیدا کرد

هر کجا شمعی و کتابی هست
ماهی قرمزی و آبی هست

می توان جستجوی آینه کرد
روی خود را به سوی آینه کرد

سکه را می توان که بالی داد
به خط و شیر احتمالی داد

باید اطراف را تماشا کرد

پی نوروز گشت و پیدا کرد

هر کجا مرغی و خروسی هست

قدقدی هست و ماچ و بوسی هست

تخم مرغی رسد به بازاری

یا که در لانه پشت دیواری

قلمی هست و رنگ و ماژیکی
یا قلم موی خوب و باریکی
باید اطراف را تماشا کرد
پی نوروز گشت و پیدا کرد
هر کجا بلبلست عاشق گل
گل مگو ، نوعروس چون سنبل
هر کجا سنجید است و سیر و سماق
مجلس و خوردنی و جشن و چراغ
هر هجا هست ، رسم و آیینی
ترش و شوری و تلخ و شیرینی
باید اطراف را تماشا کرد
پی نوروز گشت و پیدا کرد
هر کجا شادی و نشاطی هست
بین آحاد ارتباطی هست
جیک جیک پرنده ای و گلی
کوره راهی و جویبار و پلی
رهروی بگذرد ، سلام کند
همه کس با تو احترام کند
باید اطراف را تماشا کرد
پی نوروز گشت و پیدا کرد

نوروزِ نسنجیده

۱ فروردین ۱۳۹۲

نگردد کارِ خلقت « فست » بهتر (fast)

کمی دقت - خدا - « ادجست » بهتر (adjust)

چه می شد آفرینش نظم می یافت

چه بود ار « نکست » بود از « لست » بهتر (next, last)

به امر و نهیِ خود اصرار کم کن

که یک « می بی » ز صدها « ماست » بهتر (maybe, must)

نگویم قم « سویتزرلند » می شد (Switzerland)

همین بس بود باشد « جست » بهتر (just)

مثالی می زخم : گل آفریدن

بود بعد از « ودر فورکست » بهتر (weather forecast)

و یا آخوندِ پر گویِ شکرخوار

اگر هر روز باشد « فست » بهتر (fast)

ببین نوروز شد، گل ها در آمد

کنی گر خانه پاک از « داست » بهتر (dust)

جوانان را کنی در کوچه رقصان

فقیهان را زنی در « کست » بهتر (cast)

نصیحت کردم « اتلیست » بشنو (at least)

شود عالم مگر « ات لست » بهتر (at last)

جانفروشی

سی مارس ۲۰۱۳

۱۰ فروردین ۱۳۹۲

گُلی از بینِ گلِها « بُلد » بهتر
بماند کُنْجِ باغی « هُلد » بهتر
ز بادِ صبح، چون آن غنچه بشکفت
چنین پرونده ای « آنفُلد » بهتر
به هر گلبرگِ خونِ تازه جاری
میانش تارهای « گلد » بهتر
یکی بلبلِ پرد در آن حوالی
گشوده سینه چون « آرنولد » بهتر
کنارِ جویباری پر هیاهو
به آبِ پاک و صاف و « گُلد » بهتر
ز آبِ چشمه، آن بلبل شود مست
چو رندی از شرابِ « اُلد » بهتر
بخواند ؛ از هرآنکس خواند افضل
بگوید ؛ از هرآنکس « تُلد » بهتر
به خواندن دل خرد ، جان را فروشد
که جان با قیمتِ دل « سُلد » بهتر

سمنوی منزلِ آقایِ عسجدی

۲۶ اسفند ۱۳۹۳

افکارِ گنده گنده نمایم نصفه شب
تا بلکه پله پله به پایان بریم شب
زان گنده گنده ، گنده شده طول و عرضِ رگ
زان پله پله ، پله بیفتاده بر عصب
ازیس که لرزه لرزه فتاده به دست و پا
ازیس که پاره پاره شده پوست های لب
زان لرزه لرزه ، لرزه بیفتاده بر قلم
زان پاره پاره ، پاره یِ دفترچه مُلتهب
انگار، دانه دانه به چشم ستاره هاست
انگار، لحظه لحظه فزون ست هُرم تب
زان دانه دانه ، دانه یِ دُرِّ یتیم خوار
زان لحظه لحظه ، لحظه یِ بیمار پُرتعب
فکرم به خانه خانه یِ میهن جلوجلو
یادم به کوچه کوچه یِ ایران عقب عقب
زان خانه خانه ، خانه یِ رندان شده خراب
زان کوچه کوچه ، کوچه به فرمانِ محتسب
نوروز و چشمه چشمه و یاران چرا ملول؟
گل هایِ دسته دسته و بلبل چرا عزب؟
زان چشمه چشمه ، چشمه یِ امیدمان دلیل
زان دسته دسته ، دسته یِ اقبالِ مان سبب

هر گوشه سُفره سُفره پُر از سینِ هفت سین
هر سفره سکه سکه پُر از گنجِ مُنتخب
زان سفره سفره ، سفره ی دل ها گشوده باز
زان سکه سکه ، سکه شود دگه یِ طرب
یک ظرفِ میوه میوه یِ سیب است ، از عسل
یک ظرفِ سرکه سرکه یِ تُرش است از عنب
زان میوه میوه ، میوه یِ دل در هزار جوش
زان سرکه سرکه ، سرکه به صداخُم مُنتسب
این گوشه کاسه کاسه یِ سیر است با سماق
آن گوشه سبزه سبزه ، سرآورده یک وجب
زان کاسه کاسه ، کاسه یِ صبرم در انتها
زان سبزه سبزه ، سبزه یِ گُھسار در عجب
سِنجد : که مُهره مُهره ، عقیق است ، ناتراش
ماهی : که غمزه غمزه ، عجول است ، بی ادب
زان مُهره مُهره ، مهره یِ مار است پیش یار
زان غمزه غمزه ، غمزه : گُند جانِ ما طلب
خوش مزه مزه با سمنو تازه شد دهان
چون جرعه جرعه ای که روان گشت در مصب
زان مزه مزه ، مزه گرفته قصیده ام
زان جرعه جرعه ، جرعه یِ ابیات چون رطب

جوانه

۳۱ فروردین ۱۳۹۴

دل از غُصته انگار پَمپو زده
سر زخمِ دل باز مُلکو زده
چو پُختویِ نراین دلِ جُفت جو
پُلُخمون شده بس که قوقوزده
ببین بارِ دیگر بهار آمده
چغو کو سری وِر چغو کو زده
ببین ارتشِ سیسلانگِ ها
چطو خیمه ها وِر قِدِ جو زده
تو از بُتّه یِ جاز کمتر نه ای
که خوش سایه بونی به کریو زده
مِدویی اگر نیست وِر دور و بر
سری رفته لابد به جیکو زده
تو مَم وِر بخی ، غُصته ایق مَخور
اگرچه خدا ما رِ آتوزده
بدو وِر بجکِ یِ گُجی بند شو
که دنیا دم از سرگُریسکو زده

خوش به حالِ هوا

۱۴ اسفند ۱۳۹۵

خوش به حالِ هوا ، بهار شده
طفلکی - پاک - بی قرار شده
گاه ، سرخوش رسد سراسیمه
گاه ، سرخورده و خمار شده
دکترش دیده ، بررسی کرده
گفته؛ بدجور «بای پُلا» شده
خویش را در شکوفه جاداده
یک نفر بوده، صدهزار شده
کودکی گشته سخت بازی گوش
در به در روی نی سوار شده
از پدر یک کشیده ای خورده
جای آن ، برگ بر چنار شده
گریه کرده یواشکی رفته
اشک باریده ، جویبار شده
مدتی در سکوت طی کرده
آسمان بر سرش هوار شده
باز چون رعدوبرق شوریده
مثل دیوانه ای که هار شده
میلِ رگبار می کند گاهی
گویی آزاد از فشار شده

—چشم بد دور— یک دو ساعت هست

شیش وهشتی به او دوچار شده

رقصی آغاز کرده همچو نسیم

همچو یاری که پیش یار شده

ظرفیت از خودش نشان داده

خارج از حدّ انتظار شده

زده بی سیم آسمان به زمین

وضعیت یک کمی مهار شده

فرصتی دست داده دریابید

خوش به حال شما ، بهار شده

عجالتاً

۱۶ اسفند ۱۳۹۵

تا بماند به ذهن‌ها محفوظ
کارهایی که گفته شد امروز
لیست کن ای عزیزِ دل‌بندم
نیست بیش از دو هفته تا نوروز
باید آغاز کرد از گاراژ
دخمه‌ای سرد گشته و مرموز
بعد از آن حمله کن به فرانسِ روم
مثل فرانسِ هرآنچه هست بسوز
در و دیوارِ خانه را بنگر
لکه‌هایی که کرده اند بُروز
نظم دادن به آشپزخانه
گردگیری و شیشه مانده هنوز
گیر دارد کشو و ریلِ گُمد
فیبرِ آن گشته قوزِ بالا قوز
آینه کج شده تو صافش کن
نوکِ جوراب‌های پاره بدوز
بعد از اتمام این امور بگو
لیست را می‌کنیم باز به روز

صبح پیش از عید

۲۹ اسفند ۱۳۹۵

مخزنِ شعر، کرده نشت دوباره
ذره ذره چکد به طشت دوباره
چک چک از صبح زود روی مُخَم رفت
شبی از عمر چون گذشت دوباره
ساعتم باز گیرکرد و نزد زنگ
عقریه رفت ، روی هشت دوباره
ذهنم از جیق و داد گشت تو گویی
جمعه بازار شهر رشت دوباره
گفتم ای ذهن دست و روی نشسته
از چه ای اینچنین پلشت دوباره ؟
بنشین در خیال خویش و گمان کن
گل برون آمده به دشت دوباره
فرض کن بلبل از گشایش عالم
می زند رنگ شیش و هشت دوباره
جیب تو هست - فکر کن - چو دلت پُر
مملکت روبه راه گشت دوباره
پاک کن گردها، چو گردِ کدورت
مهربان گرد با گذشت دوباره
هست یک حبه قند، خیز و بریزش
چای لب دوز دیش مَشت دوباره

گفتمت «فرض کن» ، مترس! مگر تو
دیده ای یک اکیپِ گشت دوباره
ول کن این شور شورِ فکر و خیالات
بس کن این ذکرِ سرگذشت دوباره
شهر امن است و روزِ روزِ بهاری
نَبَرَنَدت به زیرِ هشت دوباره
رو به ریشِ خودت بخند ، صفاکن
چون که آب از سرت گذشت دوباره

ماهیِ قرمزِ لَجِ باز

۲۴ فروردین ۱۳۹۶

پسته ها را خوردند

سبزه ها پژمردند

مانده از سفره ی عید ؛ چند تا تخم کدو

چند تا کاسه ی خالی از « سین »

چند تا سگه و آینه ... همین

کاسه شد بی سمنو ، بی گندم

کاسه، بی سین شد ... گاه

بس کن این ناله و آه ، شمعدان منتظرست ،

برود زیرزمین

شمعِ خاموش به روبانِ سپید

با بلیتش گویی ، ایستاده ست جلو

سفری دارد با: « رفت و برگشتِ » کشو

ماهیِ قرمزِ لَجِ باز ولی

ول گُنِ تُنگش نیست

همه مُردند رفیقانش زود

از همان کله ی صبح

از همان لحظه ی تحویلِ پُر از رود و سرود

این یکی مانده هنوز

ماهیِ قرمزِ لَجِ باز

درود

نوروز در قرنطینه

اسفند ۹۸ اتاوا

کلمات التهاب می خواهند
شعر و شور و شراب می خواهند
تُنْگِ ما کوچک است و ماهی ها
چَقْدَرِ پیچ و تاب می خواهند!
یک سیاه است و چند تا قرمز
شک نکن! انقلاب می خواهند
« هفت سین » همچو هفت تپّه ی گُل
زین بهار اعتصاب می خواهند
مثل این میز زیر رومیزی
طرح رفع حجاب می خواهند
شمع های جدا ز مردنگی
نور خود بی حُباب می خواهند
سبزه هایی که پشت پنجره اند
یک کمی آفتاب می خواهند
لاله ها در کنار سنبل ها

صبح تا صبح آب می خواهند

برف نه، تخم مرغ های سفید

رنگ را فتح باب می خواهند

رشد کن ای جوانه ی گندم

سمنوها لعاب می خواهند

توی این وقت تنگ، سرکه و سیر

مثل بچه شتاب می خواهند

چقدر این سماق ها گیج اند!

شب عیدی کباب می خواهند

سگه و اسکناس نو افسوس

پول توی حساب می خواهند

توی یخچال سیب هست ولی

فرصت انتخاب می خواهند

سین چرا؟ ... داستان آینه چیست؟

بچه ها هی جواب می خواهند

اهل یک هفت سین فرهنگی

توی سفره کتاب می خواهند

مانده ام خانه چون ز یکدیگر

مرد و زن اجتناب می خواهند

خسته زُل می زنند بر سفره
چشم هایی که خواب می خواهند
تا که از شب گذر کنند به نور
حرکتی چون شهاب می خواهند
باده ای تا که سرکشیم کجاست
دل و جان شعر ناب می خواهند
مثلِ نوروزِ در قرنطینه
خویشتن را خراب می خواهند
چون گلستان شده خراب اینها
بوی گل از گلاب می خواهند